

برگشت

با چادری از برادهٔ سرمه

بر سر

در انتظار من باش

من

از شمارش ترانه های خود روی

بر چتر گور های گمنام

و برخواهم گشت

تعبیری تازه

از آسمانی بودن کتاب

برایت تحفه خواهم آورد

با اجاقی

روشن تر از لبخند آب

در انتظار من باش

من

پای محراب آخرین شامگاه

نماز خواهم گزارد

وبا دستانی

شسته در آیه های آفتاب

برایت دعا خواهم کرد

با چشمانی

به فراخنای حقیقت

در انتظار من باش

من

از تنگنای ظلمت تاریخ

خواهم گذشت

و یک مشت خاک خون آلود

نه!

یک مشت خون خاک آلود

(یادگاری از زخمهای زادگاهم)

برای معبد چشمانت

خواهم آورد

با قامتی

به بلندای آوازه قیامت

در انتظار من باش

من

با حمیلی از ستاره گان دور دست

به کرانه های باکره ات برخواهم گشت

و رؤیاهای طلوعی و سپید را

در انجماد ذهن کوچه ها

خواهم رویاند

با چراغی

به حجم عصاره خورشید

پر نور

در انتظار من باش

من

سایه ها را از شهر خواهم چید

و با افسرده گی غروب

-در تنهایی اندوه بار جاودانه اش -

بر خواهم گشت

باری

با لرزه عاشقانه لبها

در شکست واژه ها

در انتظار من باش

من

شعری به رنگینی آرزو های دختران زادگاهم

برایت خواهم سرود

و ترا

به جشن سپیده ها خواهم برد

کابل ۲۴ اسد ۱۳۷۰

www.ayenda.org

